

آتوسا

شرکت کنندگان :

آتوسا

آناهید - زن ارمنی - مادر آتوسا

فاطمه - مادر آتوسا

آرش شوهر آتوسا

مرد ها ، زن ها

- ۱ -

آتوسا :

یاد داری در آن شب مهتاب

شاخه‌ی پر شکوفه را چیدی ؟

دادی آن شاخه‌ی شکفته به من ؟

من ز عطر شکوفه ها سرمست ،

تو ز شوق نهفته‌ای سرشار .

گفته‌ای داشتی نگفته به من .

بگو آن گفته را نهفته به من .

آرش :

روح عاصی اهرمن یک شب ،

بوسه بر دختری زد و گشت اش .

بیم دارم که شاید اهرمنام .

آتوسا :

دختری را که می کشی تو ، منام ؟

آرش :

در شبی تیره یک ستاره‌ی دور

شد چو نزدیک اخترى پر نور ،

سوخت آن اختر فروزان را .

بیم دارم که باشم آن کوكب .

آتوسا :

این چه حرفی است می زنی امشب ؟

آرش :

وه که دریای اضطرابام من !

زاده‌ی آتش و عذابام من .

روح آواره‌ی عقابام من ،

عاشق صخره‌های سرگردان .

در پی آرزوی گمشده‌ای ،

بی قرار است بال سنگینام .

شوق پرواز و عشق آزادی ،

نگذارد به خانه بنشینام .

بیم دارم آتوسای زیبا ،

تو بمانی به خانه‌ام تنها .

آتوسا :

چو کاکایی شاد دریایی ،

می شود مبتلای تنهایی ،

روی امواج می کند پرواز ،

تا بجوید نشان یارش را .

آرش :

گر نجوید ؟

می کشد درد انتظارش را ؟

آتوسا :

به ستوه آمدم ز قصه‌ی غم .

به فروغ ستاره‌ها سوگند ،

تو و غم را جدا کنم از هم .

غم شود هم‌نشین اهریمن ،

تو شوی همدم همیشه‌ی من .

پیش گیریم هر دو راه سفر ،

کشوری دیگر و هوای دگر .

آرش :

گر سرم را جدا کنند از تن ،

نکنم ترکِ آب و خاکِ وطن .

من از این سرزمین‌ام و زین جا
 نکند هیچ نیرویی دورم .
 وطن آسایش و عذاب من است ،
 بوده گهواره‌ام - شود گورم .
 ما در این سرزمین گرفتاریم .
 ما به این کودکان زاغه نشین ،
 ما به این بی سواد های فقیر ،
 ما به این مردم همیشه اسیر ،
 ما به تاریخ خود ، بدهکاریم .
 آه ، آتوسا !

من نگویم تو سد راه منی ،
 تو امید منی - پناه منی .
 آتوسا :

آسمان دید ، بوسه‌ات را دید .
 آن چه گفتی ، گل و پرنده شنید .
 آرش :

که شب شادی عروسی ما ست .

- ۲ -

باغ تابستان ، چراغان
 شمعدانی ها و شب بو ها معطر

میزها زیر درختان چیده سرتاسر
 نواها - سازها ...
 پیرزن ، مستانه می رقصد .
 ز شادی شعله‌ور رخسار پر چین‌اش .
 گذارد بر زمین بشقاب چینی را ...
 آناهید :

آتوسا ، دخترم ، ای بخت تو روشن !
 بز ، بشقاب را بشکن ،
 که با شویات شوی خوشبخت .
 بگیر این دست بند و این کلاهک را ،
 که هر دو یادگار از مادرم مانده .

* * *

میان همهمه ، پیر زنک مستانه می رقصد
 چو چتری می شود چین‌های پاچین‌اش
 گهی گلرنگ و گه بی رنگ گردد روی پرچین‌اش .
 یک زن :

به بین ، این ارمنی را ، با همه پیری ، چه می رقصد !
 لباس تازه پوشیده ،
 شراب کهنه نوشیده .
 یک مرد :

من او را دیده بودم در ~~جوانی هاش~~
 به قول شاعران یک پیکر زیبای مَرَمَر بود .
 برای بچه‌ای بی کس
 ز مادر مهربان تر بود .
 آتوسا را به فرزندی پذیرفت و بزرگاش کرد .

زن :

مگر این مادر او نیست ؟

مرد :

نه .

زن :

ای وا .

آتوسا نشنود این را .

آتوسا :

شنیدم آن چه باید نشنوم

روز سیه دیدم .

مرد :

ندانسته گنه کردم - ببخشیدم .

آتوسا :

گناه بخت من باشد .

زن :

آتوسا جان!

هر آن چه گفته‌ایم امشب

نهان از پیرزن باشد.

آناهید:

پسر جان! آرشام! ای سرو شیرازی!

به دستات می سپارم، دخترم - شمع امیدم را.

که یک جان در دو تن باشید.

سعادت‌مند و پر فرزند و گاهی یاد من باشید.

آرش:

همیشه یاد تو هستیم.

آناهید:

آتوسا! از چه گریانی؟

آتوسا:

از شادی

کمی تنها گذاریدم.

آناهید:

شادی فراوان آورد گاهی پریشانی

برو ای نور امیدم.

- ۳ -

آتوسا رفته در حجله:

بگو ای آینه ! این کیست ؟

آینه :

تو .

آتوسا :

نه - این من نیستم .

بگو من کیستم ؟

یک دختر بیگانه ؟

از این غم می شوم دیوانه .

آینه :

بی خود .

آتوسا :

شنیدی آن چه را گفتند ؟

آینه :

آری .

مگر چیزی ز تو کم شد ؟

آتوسا :

به روی زلف من این حلقه ی گل

هاله ی غم شد .

می خواهم بدانم سرگذشتم را .

آینه :

فردا - فردا ...

- ۴ -

صبح فردا ./.:

خوابگاهی

در کنار بستری شمع و صلیبی .

پیکری فرتوت نالد گاه گاهی .

آتوسا :

آه مادر جان ، چه شد با تو ؟

نگه کن - این من ام - من .

آناهید :

دخترم بخت تو روشن ،

بسته ام بار سفر را

مرغ روح ام باز کرده بال و پر را .

قصه ی کوتاه من پایان گرفته .

خاطراتی در وجودم جان گرفته .

زندگی پر شادی و غم بود .

زندگی کم بود .

پُرسم از خود آخرین دم :

من چه دیدم ، من چه کردم ؟

آتوسا :

مادرم! بگذار دستات را — بیوسام،
 رحم کن بر اشک هایم - من عروسام .
 آناهید :

اشک او را پاک کن ، آرش !
 عهد کن هرگز نگرید همسر تو .
 دخترم ! بشنو که بوده مادر تو ،
 بار دیگر خاطرات خفته را بیدار کردم .
 بیست سال این صحنه ها را پیش خود
 تکرار کردم

بشنو این راز نهان را :
 روز برفی زمستان بود .
 کنار کوچه ،
 یک بچه ،
 کنار بچه یک زن بر زمین افتاده نالان بود .
 فکر کردم او گداست ،
 خواستم پول اش دهم ، رنجید .
 بچه را برداشت و برخاست ،
 راه افتاد .
 ایستاد .
 زد تکیه بر دیوار .

من دویدم پیش و پرسیدم :

کیستی ؟

فاطمه :

یک زن آواره ،

در غربت شدم بیمار .

آناهِید :

شامگاهان فاطمه در خانه‌ی ما بود .

روی آن قالیچه - آن جا بود -

بچه‌اش خندان و نوپا بود .

گفتم ای زن ، از کجایی ؟

فاطمه :

از ده دور آمدم با بچه‌ام ، با بقچه رخت‌ام ،

که از این جا روم تهران

به سر وقت و سراغ مرد بدبخت‌ام ،

که زندانی است .

آناهِید :

گناه‌اش چیست ؟

فاطمه :

چه می دانم .

سلامی داده بر شورش گران ،

یا کاغذی بُرده به ده ،

من بی خبر هستم .

خدا می داند ، او با ظلم دشمن بود .

نصیب‌اش زجر و زندان ابد ،

غم ، قسمت من بود .

آناهید :

همان دم فاطمه با گریه رفت از هوش ،

تن‌اش در آتش تب بود .

به بالین‌اش پزشکی آمد و من بودم و شب بود .

دوا دادم ،

دعا کردم ،

همه بی سود .

سحر ، آن شمع شد خاموش .

تو در آغوش من ماندی و من در پنجه‌ی تقدیر .

دگر چیزی نمی دانم .

از این راز نهان آسوده شد جان‌ام .

بیخشا دخترم !

آتوسا :

مادر ،

به پاس آن همه احساس پاک تو ،

به پاس آن محبت های گرم و — تابناک تو،
 به پیشات می زخم زانو
 به یاد او . . .

- ۵ -

آتوسا در اتاق کوچک اش تنها ست .

آتوسا :

ندانستن ، ولی خوشبخت بودن

یا که بدبختی و دانستن ؟

که ام من ؟

بوته ی خار بیابانی .

ز بُن برکنده از باد پریشانی .

گرفتار محیط نا بسامانی .

به این دنیا که آوردم ؟

که شیرم داد ؟

که پروردم ؟

کدامین لب به روی کوچک ام زد بوسه اول بار ؟

چه رنگی داشت آن چشمی که بُد شب تا سحر بیدار ؟

سر گهواره ام - گهواره ی دردم ؟

کجایی ای پدر ؟

نزدیک یا دوری ؟

تو در زندان جلادان ،

هنوز آیا زنی فریاد ؟

یا در قعر یک گوری ؟

خداوندا ، من ام یک مرغ سرگردان .

آرش :

که در آغوش آرش آشیان کردی .

به چشم خویش می بینی خرابی های میهن را .

شیکنج در وطن آواره بودن را .

سیه روزی مادر - تیره بختی پدر دیدی ؟

شنیدی سرگذشت تلخ آن ها را .

که قربانی بیداد پلیدانند .

از این قربانیان امروز هم در سرزمین ما

فراوان اند ...

آتوسا :

آرش ! از این پس من نه تنها همسرت هستم

برای انتقام آتشین هم سنگرت هستم ...

- ۶ -

آتوسا سال ها در خانه اش تنها ست ،

ولی یک لحظه تنها نیست .

که یاد عشق آرش روز و شب با او ست .

آتوسا موج بی آرام دریاهاست
 دگر چون مرغ فارغ بال دریا نیست .
 آتوسا ، آن آتوسا نیست ،
 که با آسودگی ببیند :
 ستم آزاد می گردد ،
 عدالت می رود زندان .
 آتوسا خاطراتی دارد از پیکار و از یاران .
 رود هر شامگه با شاخه‌ی گل بر سر قبری ،
 که از شوی شهید خود کند دیدار .
 نشیند لحظه‌ای خاموش
 سپس چون برق توفان زا ،
 پرد از جا ،
 دود در کوچه و بازار ،
 زند فریاد - زند فریاد ،
 که هر کس بی خبر خفته

شود بیدار .

۱۳۴۶

بیدار

گفتی بهار تازه مرا یاد کن ز مهر